



پیغام عشق

قسمت نهصد و دهم





برنامه شماره ۹۳۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

من نشستم ز طلب، وین دل پیچان نشست

همه رفتند و نشستند و دمی جان نشست

غزل شماره ۴۱۳ از دیوان شمس مولانا:

نظارتی عمیق با دید بدون مقاومت و بدون قضاوت به خوبی روشن می سازد که در اصل زندگی است که طالب و مشتاق مرکز انسان است و انسان را رها نمی کند. هر انسانی مطابق با مرکز خود یار و دوست پیدا خواهد کرد و چون انسان در اصل و ذات خود از جنس خدا و زندگی است، پس سزاوار دوستی و یکی شدن با زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

کین طلب در تو گروگان خداست

زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست

قانون جذب و طلب و یا کشش زندگی، به شرط فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه و به شرط تسلیم در برابر زندگی، انسان را سزاوار جاری شدن نور شناسایی، سزاوار خرد و حس امنیت و قدرت می کند. نظارت بر ذهن، به خوبی روشن می سازد که هر گونه طلب ذهنی، هر گونه تلاش برای رسیدن به زندگی با مرکز مادی، نتیجه ای غیر از درد و ضرر رساندن به خود و دیگران ندارد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶+۴

در خبر بشنو تو این پند نکو

بَيْنَ جَنبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

بزرگترین ساحر و دشمن در مرکز مادی انسان جای دارد، که لازمه رهایی از این دشمن، شناسایی مرکز مادی به کمک و یاری بزرگان و شنیدن پند و نصایح آنان به گوش جان است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۳

هر که او نعره تسبیح جماد تو شنید

تا نبردش به سراپرده سبحان نشست

انسان موظف است که حداکثر توان و تلاش و طلب خود را در شناسایی ذهن همانیده به کار گیرد. صدای نعره ذهن و تسبیح آن تنها هنگام فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و تنها هنگام رعایت قانون جبران است که به گوش جان می رسد. ریشه همانیدگی با دردها از جمله ترس از دست دادن ها و به دست نیاوردن ها، خشم و کین و رنجش تنها هنگام تسلیم تشخیص داده می شود. نعره تسبیح ذهن را شنیدن انسان را غرق نور شناسایی و پرهیز از دام زمان و هیجان ذهنی می کند. در غیر این صورت، انسان به دام اسباب و علل ذهنی افتاده و در بند زمان توهمی ذهن گرفتار می ماند. به این معنی که از تصویر ساخته شده در ذهن خود و از اتفاق این لحظه، طلب زندگی می کند، در نتیجه صدای نعره تسبیح ذهن و صدای هیجانات آن را نشنیده و نادیده می گیرد.

که هر آنچه در زمین و آسمان است به تسبیح خداوند مشغول است (سوره نور آیه شماره ۴۱).



قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۴۱

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالطَّيْرِ صَافَاتٍ...»

«آیا ندانسته‌ای که هر که در آسمان‌ها و زمین است و پرندگان بال گشوده، خدا را تسبیح می‌گویند؟...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶

رو چنین عشقی بجو، گر زنده‌یی

ور نه وقتِ مختلف را بنده‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش

بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همّت خود ای شریف



به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

دیوان شمس، غزل ۸۷۸، ابیات ۱ تا ۶ از برنامه ۸۳۹

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

صحرا خوشست، لیک چو خورشید فر دهد

بُستان خوشست، لیک چو گلزار بر دهد

*فر: زیبایی

*بر: میوه

صحرا و تمام چیزهای این دنیا توسط وجود خورشیدِ زندگی می‌گیرند، که اگر خورشید نباشد همه چیز سرد و بی‌روح می‌شود و یخ می‌زند و می‌میرد. همین تمثیل را اگر به درون ببریم، ما در من‌ذهنی تبدیل به صحرایی بی‌آب و علف، سرد و بی‌روح و یخ زده شده‌ایم و تقریباً مرده‌ای بیش نیستیم. توجه زندگی تنها روزنِ امیدی است که می‌توانیم بوسیله آن خود را نجات داده و به جنس واقعی و اصلمان زنده شویم.

میگه: صحرا موقعی سرسبز و شاداب است که خورشید بتابد و با گرمایش به آن زندگی بخشد و آن را زیبا کند. بُستان و باغ موقعی پُر بر می‌شود که گل زیاد داده باشد و به جای هر گل میوه‌ای برُوید. اگر ما در هر لحظه فضاگشایی کنیم، صحرای درونمان به باغ و گلستانی پُر بر بدل خواهد شد که پُر از شادی و امید و نیروی جوانی و قدرت و آرامش و امنیت و صفا می‌شود که می‌توانیم در آن حالت زیبایی بیافرینیم.



ما با استفاده از حالت فرم و بی‌فرمی که این حس و نیرو را در تک‌تک ما وجود دارد، می‌توانیم هم در این دنیای جسمی به شادی، زندگی کنیم و هم در عالم معنوی و حضور شاد باشیم و از طریق عَدَم، عشق را به این جهان ارتعاش کنیم و در کار و در زندگیمان آرامش و زیبایی بیافرینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

خورشیدِ دیگرِ است که فرمان و حکمِ او

خورشید را برای مصالح سفر دهد

درست است که با تابش خورشید همه چیز جان می‌گیرد و از جمله ما، زنده می‌مانیم که حیات زندگی ما بستگی به آن دارد اما مولانای جان می‌فرماید: خورشیدِ دیگری است که به این خورشید و همه چیز جان و نیرو و گرما می‌دهد. این خورشید همان زندگی یعنی خداست که زندگی همه چیز به آن بستگی دارد. اصل ما، خدایت ما، خورشید درونمان به نیرو و انرژی و توجهات و عنایات او بستگی دارد.

در این جا می‌گویید، خورشید برای زندگی دادن به چیزهای این دنیایی که نیرو و گرمایش را از خدا می‌گیرد است که می‌تواند به ما زندگی بدهد. در اصل نیروی زندگی او هم بستگی به وجود خدا دارد. همینطور ما در مَن‌ذهنی، که بودن مَن‌ذهنی بستگی به نیروی خداوند دارد اما ما متاسفانه تا حال، نیرویی را که از خدا می‌گیریم صرفِ زنده نگاه داشتن مَن‌ذهنی کرده‌ایم و در ذهن مانده‌ایم و تحلیل رفته‌ایم.

در اصل راه را اشتباه رفته‌ایم. تنها با فضاگشایی و پذیرش است که می‌توانیم از خورشیدِ درونمان گرما حاصل کنیم و درون را عَدَم کرده و صحرائی که در درونمان خشک و بی‌آب و علف مانده را تبدیل به گلستان کنیم و این گرما و سرسبزی را به بیرون هم ارتعاش دهیم و در درون و بیرون زیبایی بیافرینیم و مصالح، نیرو، انرژی، توسعه راه معنوی و همنشینی را، لحظه به لحظه و نو به نو از خودش بگیریم و مصالح را صرف رستگار شدن و رسیدن به خودش کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

بُوسه به او رَسَد که رُخشن همچو زر بُود

او را نمی‌رسد که رود مال و زر دهد

زمانی که ما در عمل شروع به فضاگشایی کردیم و هر لحظه آلت را در گوش من ذهنیمان زمزمه کردیم و فرمان اَنْصِتُوا را هر لحظه به او گوشزد کردیم، آنموقع است که فرمان بِشُو و می‌شود، کُنْ فِکَانَ و قضای الهی توسط بوسه‌های مکرر به ما صادر می‌شود که آن موقع روی ما مانند زر، نُور و تابشِ خدایی خواهند گرفت. درونمان را صیقل داده و بر کار و روش ما اثر می‌گذارد، گشایشی در زندگی ما ایجاد می‌شود که بی‌نهایت و ابدی است.

ممکن است درصدی از من ذهنی را بدهی برود و فکر کنی که کافیت و تو زر شدی، تو غنی هستی، تو کامل شدی، یا اینکه استاد معنوی هستی؟ نه. باید تمام و کمال و از ته دل، با تمام وجود، همه آنها را بدهی برود، وقتی تماماً عَدَم شدی، تازه شروع کار توست. باید کار کنی تا زر شوی، تا بتوانی از خدا بوسه بگیری. باید دست از تلاش برنداری، هر لحظه برای رسیدن به دوست نغمه سرایی کنی، با اَنْصِتُوا صدای سکوت را بشنوی و بنوازی، آنموقع است که تو نُور می‌گیری و می‌درخشی. اِنْشَاءَ اللَّهِ.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

بنگر به طوطیان که پر و بال می‌زنند

سوی شکر لبی که به ایشان شکر دهد

در جهان طوطیان سوی کسی پر و بال می‌زنند که به آنها غذا می‌دهند، شکر می‌دهند، محبت می‌کنند.



مولانای جان می‌گوید، طوطیانی در عالم حضور هستند که برای رسیدن به صاحبشان تلاش می‌کنند، مانند طوطی پر و بال می‌زنند، تمام سعی و تلاش را بخرج می‌دهند که هر چه زودتر از یار شکر بگیرند، قند بگیرند، عشق و وصال بگیرند. هر لحظه سوی شکر لبی، سوی کسی که شهید هر چیز از او نشئت می‌گیرد می‌روند، اگر آنها هم پیشرفتی می‌کنند، بخاطر آن است که از او شکر می‌گیرند. آنها فضاگشا شده‌اند، تسلیم واقعی را آنها می‌کنند، شکر گزار واقعی آنها هستند و قدر لحظه لحظه زندگیشان را می‌دانند.

هر لحظه ارتعاشات شادی، آرامش، عشق، امنیت، عقل، قدرت و هدایت و راستی را از او می‌گیرند و به زندگی شخصی خود و جهان پیرامون خود می‌ریزند و زیبایی می‌آفرینند. اگر پرده ذهن را بدریم، خواهیم توانست ناظر آن همه زیباییها شویم و در آن ثابت و استوار تا ابد باقی بمانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

هر کس شکر لبی بگزیده‌ست در جهان

ما را شکر لیبست که چیزی دگر دهد

میگه، هر کسی در این جهان مادی از چیز یا از کسی که انتخاب کرده، شادی و بوسه خوشی‌اش را می‌گیرد، ولی کسانی که با آهنگهای زندگی آشنا شده‌اند، شکر لبی جز او نمی‌خواهند، بوسه را از او می‌گیرند، شکر را از او می‌خواهند، نه از کسی یا از چیزی دیگر، چون زیبایی اوست، عشق اوست، امید و آرزو هم اوست.

راهی‌ست که باید زحمت کشید و تا پای جان ایستاد، تا بتوانی بوسه‌ای از معشوق واقعی بگیری. ای کاش به اندازه‌ای که وقت صرف معشوق زمینی می‌کنی، صرف معشوق واقعی می‌کردیم، حتماً به وصال می‌رسیدیم. حتماً مرکزمان بوسه‌گاه عشق می‌شد، اما خودم را می‌گویم، آیا به گونه بوده‌ام و کاری کرده‌ام که حتی خودم، خودم را تایید کند و قبول داشته باشد و به خودم بگویم احسنت، تو تلاش کردی.



وقتی من حتی خودم با این عقل کوچکم، تلاشم را قبول ندارم و می‌دانم که تلاشم کافی نبوده، پس این می‌دانم‌های من نشانه آن است که هنوز در ذهن هستم، در اصل باید بگویم نمی‌دانم. بله من نمی‌دانم ولی تلاشم را خواهم کرد و این راه را رها نخواهم کرد و تنها امید دارم که ما هم همانند مولانای جان از خود زندگی هر لحظه شکر بگیریم و به معنای واقعی، زندگی و عاشقی کنیم. انشاءالله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۸

ما را شکر لیست، شکرها گدای اوست

ما را شهنشهیست که ملک و ظفر دهد

در این بیت مولانای جان می‌فرماید: ما را شکر لیست که شکرخواه‌ها گدای او هستند. ما را پادشاهی است که ملک و پیروزی به من داده و تنها از او می‌خواهم نه از کسی یا از چیزی دیگر. ما چی؟

آیا ما هم این‌گونه بوده‌ایم؟ یا با هر کم و کاستی، از خدای روی برگردانده و از جهان مادی و آدم‌ها کمک خواسته‌ایم؟ از پولمان، از موقعیت اجتماعی‌مان، از فرزند یا همسرمان خوشبختی خواستیم؟

آیا شادی را از آن‌ها خواسته‌ایم که اگر نداده‌اند، ما خشمگین، مضطرب و ناامید و غمگین شده‌ایم؟

آیا با اتفاقات پذیرش و صبوری داشته‌ایم یا تحمل؟

یا این که خشمگین و عصبی شدیم و ناامید و غمگین شدیم و بد و بیراه به همه چیز گفتیم و راه به بیراهه رفتیم؟

آیا فر ایزدی، بوسه زندگی و برکاتش را که شامل حس امنیت و عقل و هدایت و قدرت است را گرفته‌ایم؟

یا اینکه با کمی قدرت مالی یا جسمی یا زیبایی، با داشته‌هایمان عمل کرده‌ایم و فکر کرده‌ایم که کامل هستیم؟



ما می‌دانیم این حالتها، حالتهای ما در گذشته بوده. نمی‌گوییم کامل ولی کم و بیش آنها را داشته‌ایم ولی اکنون که در حال رها شدن از آنها هستیم، باید قدر لحظات را بدانیم و کوتاهی و کم کاری نکنیم و هر لحظه شکر و بوسه از خدا بگیریم.

ان شاء الله.



به نام خدا

اولین قدم را با فضاگشایی و پای حضور برداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

خدا را اگر با ذهن توصیف کنیم یعنی بی‌نهایت و ابدیت این لحظه. صدر و مقام هر انسانی به اندازه فضاگشایی اوست که به سوی حق تعالی می‌رود و صدرهای دنیایی را نمی‌جوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

صدر خرابات کسی را بود

کاو رهد از صدر و ز نام و ز ننگ

صدر خرابات، مرکز عدم است و کسی شایسته این مقام حضور می‌شود که از نام و ننگ من‌ذهنی که دنبال پندار کمال و سبب‌سازی همانیدگی‌هاست رها شده باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۵

پای را بر بست و گفتا: گو شوم

در خم چو گانش، غلطان می‌روم



زندگی با ریب المنون که به معنی برنده شک است، حادثی را پیش می‌آورد که یعنی با من ذهنی فکر و عمل نکنیم، بلکه فضا باز کنیم و بگذاریم چوگان زندگی، ما را همچون گویی بغلطاند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

تا هیچ سست پایی، در کوی تو نیاید

پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی

من ذهنی که دایم در شک و مقایسه است، در کوی عشق راه ندارد. برای ورود به بارگاه خدا باید مثل شیر شجاعانه همانندگیها را بدرانیم و مرکزمان را عدم کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

از حد خاک تا بشر چند هزار منزلست

شهر به شهر بردمت بر سر راه نمانمت

خداوند ما را که هشیاری هستیم از منزلهای جماد، نبات، حیوان و بعد انسان گذرانده و رهایمان نکرده و می‌گوید: اکنون در شهر ذهن به تو قوه تشخیص دادم تا اولین قدم را با فضاگشایی برداری و در ذهن نمایی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

نکته مگو هیچ به راهم مکن

راه من اینست، تو راهم مزن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۸

خانه لیلی ست و مجنون منم

جای من اینجاست، برو جان مکن

حال که از مولانا آموختم من ذهنی راه هشیاری مرا می‌زند و من مجنون که خانه لیلی و خدا را گم کرده‌ام، دیگر با همانیدگیها جان نمی‌کنم و هر لحظه فضا باز می‌کنم تا در وطنم که عدم است ساکن شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاح توست، آتش دل مشو

اگر در راه شناسایی همانیدگیها دچار قبض و گرفتاری شدیم، نترسیم و بدانیم صلاح ما این است که با حکم انبساط خدا با فضاگشایی قدم بر داریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم



من ذهنی با هزاران دام و دانه دنیایی مثل پول، فرزندی، مقام و نیازهای دیگر می‌خواهد راه ما را بزند، اگر فقط غم زنده شدن به خدا را داشته باشیم، غم‌های چیزهای دنیایی برایمان آسان می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۵۰

گفت حقشان: گر شما روشن گرید

در سیه کاران مغفل منگرید

خدا گفت: اگر با فضاگشایی قدم بردارید، چشم عدم بین شما بینا می‌شود و دیگر با چشم من‌ذهنی که همه چیز را کبود و سیاه می‌بیند، در غفلت نمی‌افتید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶

او یکی دزد است، فتنه سیرتی

چون خیال او را به هر دم صورتی

من‌ذهنی دزد هشیاری است و بر اساس حيله، صورتها و جسمها را در مرکزش می‌گذارد و مشغول خیالاتش می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل

آن خیالاتی که گم شد در آجل

تا قبل از آشنایی با مولانا قبله من خیالات من‌ذهنی‌ام بود، خیالاتی که همه از بین رفتند و عمرم را تلف کردم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست

شیطان که نیروی من‌های ذهنی جهان است، هر لحظه در کمین هشیاری ماست، این ما هستیم که اولین قدم را با حزم و دوراندیشی برمی‌داریم تا دست و پای ما با صبر و شکر حرکت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

اگر شکرگزار نباشیم و فضا را ببندیم، بی صبر می‌شویم و به جبر من‌ذهنی که تنبلی و زیاده خواهی و بی‌صبریست می‌افتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷

کس نداند مکر او الا خدا

در خدا بگریز و وارّه زان دغا

*دغا: حيله

با ذهن نمی‌توانیم حیلۀ من‌ذهنی را بشناسیم و حل کنیم، راه حل فضاگشایی و پناه بردن به خداست تا خرد الهی بیاید و مکر و حیلۀ من‌ذهنی را شناسایی کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب

سوی او می غیژ و او را می طلب

در ابتدا فضاگشایی کردن برای ما سخت است نباید ناامید شویم از خدا بخواهیم ما را بطلبد و کمکمان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

آموزش مولانا در این دنیای پر از جنگ و آشوب، ما را به فضای امن عدم هدایت می کند تا ما ناز کردن با من ذهنی را ترک کنیم و به کار کردن روی خودمان ادامه دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۷

گفت: با اینها ندارم مشورت

که یقین سستم کنند از مقدرت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۹

مشورت را زنده ای باید نکو

که تو را زنده کند، آن زنده کو؟



در راه یکی شدن با خدا و فرار از آبیگر ذهن، با من‌های ذهنی مشورت نکنیم زیرا آنها قدرت فضاگشایی کردن ما را بر اثر قرین بد سست می‌کنند. تنها بزرگانی مثل مولانا و انسانهایی که به زندگی زنده شده‌اند می‌توانند به ما کمک کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۲

یارکان پنج روزه یافتی

رو ز یاران کهن برتافتی

وقتی ما با آدمهای زندگیمان همانیده می‌شویم، زندگی را از آنها می‌خواهیم و عهدی را که روز الست با خدا بستیم فراموش می‌کنیم و از بزرگانی که این عهد را به یادمان می‌آورند رو برمی‌گردانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی به برهان

پاها دراز کن خوش، می‌خُسب در امانش

حالا که خرد مولانا را با گوش جان شنیدیم، از دلیل و برهان آشکار و پنهان ذهنی بیرون بیاییم و در امان خدا که فضای گشوده این لحظه است پاها را دراز کنیم و در امنیت فضای عدم آسوده باشیم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



خوشحال بودم از اینکه بالاخره توانسته‌ام تا حد امکان ارتباطم را با من‌های ذهنی قرین قطع کنم.

تنها ابیات مولانا مانده بود، گنج حضور، دوستان معنوی و خانواده. خوشحال از این که می‌توانم پرهیز کنم و به حضور برسم، اما وقتی کارم شروع شد و به سرکار رفتم، ارتباطم با من‌های ذهنی شروع شد...

هر روز واکنش نشان می‌دادم، هر روز ناراحتی، هر روز گریه، گله و شکایت و هر روز به یکی می‌پریدم. چه اتفاقی داشت می‌افتاد؟ من که الان به خاطر پرهیزهایی که کرده بودم باید از نظر هشیاری حضور در سطح بالایی باشم.

من یک موضوع را فراموش کرده بودم. ما در ابتدای راه معنوی به این دلیل از من‌های ذهنی پرهیز می‌کنیم که فرصتی پیش آید تا بتوانیم دیو من‌ذهنی را در شیشه بکنیم، برای مدتی از آسیب‌های من‌های ذهنی قرین درمان بمانیم، طعم آسایش و آرامش را بچشیم؛ تا در این فرصت پیش آمده، روی خود کار کرده و فضاگشایی را تمرین کنیم. من فقط پرهیز کرده بودم. اما پرهیز لازمه، کافی نیست. باید فضاگشایی هم یاد بگیرم. فضاگشایی برای من یادآور این بیت است:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی

در این دنیا، هیچ چیزی جز مرکز عدم جدی نیست...

از توهمات و حرف‌های من‌ذهنی خودم گرفته تا تمام حرف‌های من‌ذهنی دیگران، رفتارها، شوخی‌ها و موضوع صحبت‌هاشون. پس چرا من باید به این بازی، به این شوخی، واکنش نشان بدهم و بهشون بپریم؟ چرا باید ناراحت بشم؟ چرا باید گریه کنم؟ چرا باید از وجودشون بنالم؟



با خواندن این بیت:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی

باطن او جدِّ جد، ظاهر او بازی

چیزی رو جدی نمی‌گیرم و به ذهنم اجازه نمیدم یک حرف و یک حرکت و رفتار رو اینقدر جدی بگیره که اون حرف تبدیل به مسئله و مانع بشه و سپس تبدیل بشه به دشمن، و من رو از این لحظه و مرکز عدم بیرون بیاره.

باتشکر

جیران از آبادان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com